

## انقلاب ماکیاولی در اندیشه

کاترین هایدت زوکر

مترجم: شیرزاد احمدی وند

این مقاله به مناسبت پانصدمین سالگرد تألیف کتاب برجسته شهریار اثر نیکولو ماکیاولی نوشته شده است. من معتقدم که تألیف این کتاب رویدادی شایسته‌ی یادآوری است، زیرا شیوه‌ی تفکر مردم درباره‌ی سیاست را دگرگون کرد؛ و بی‌تردید، چگونه اندیشیدن به سیاست بر اعمال و تصمیمات ما اثرگذار است. ماکیاولی نویسنده‌ای زیرک اما نه چندان خجالتی بود. او در شهریار به‌صراحت اعلام کرد که در حال انجام کاری نو و بدیع است. او نوشت: «نگرانم که... گستاخ تلقی شوم، به‌ویژه به این دلیل که... از دیگران فاصله می‌گیرم. اما از آن‌جا که هدف من نوشتن چیزی سودمند برای کسانی است که آن را درک می‌کنند، به نظرم شایسته‌تر آمد که مستقیماً به حقیقت مؤثر امور بپردازم، نه به تصورات پیرامون آن‌ها. بسیاری، جمهوری‌ها و حکومت‌هایی را متصور شده‌اند که هرگز در واقعیت دیده یا شناخته نشده‌اند؛ چراکه فاصله‌ی میان آن‌چه هست و آن‌چه باید باشد بسیار زیاد است. کسی که آن‌چه انجام می‌شود را رها می‌کند و صرفاً به آن‌چه باید انجام شود چنگ می‌زند، بیشتر به نابودی اش کمک کرده تا به حفظ و بقای خویش.» بدین ترتیب، ماکیاولی برای آن‌که به یک شهریار نشان دهد چگونه می‌تواند قدرت خود را حفظ کند، بر آن شد تا به او بیاموزد «توانایی این را داشته باشد که خوب نباشد، و بسته به ضرورت از این توانایی استفاده کند یا از آن چشم‌پوشد.»

وعده‌ی ماکیاولی برای آموزش حاکمان در مورد چگونه خوب نبودن، خیلی زود او را به‌عنوان معلم ستمگران؛ و شاید حتی آموزگار شر، مشهور کرد. برای نمایشنامه‌نویسان انگلیسی قرن شانزدهم، ماکیاولی به‌واقع شایسته‌ی نامی بود که به "نیک پیر" (لقبی برای شیطان) نسبت داده می‌شد. افزون بر این، نام خانوادگی او در گذر زمان مترادف با گونه‌ای خاص از سیاست شد: سیاست ماکیاولیستی، که در آن، سیاستمداران به‌طور آگاهانه از ابزارهای شرورانه‌ای همچون زور و فریب برای دستیابی به اهداف شخصی خود بهره می‌برند. با این حال، خود ماکیاولی صراحتاً تأیید کرده بود که نویسندگان پیشین نیز به ضرورت استفاده‌ی شاهزادگان از شیوه‌های بی‌رحمانه؛ مانند زور و نیرنگ، برای تثبیت و حفظ قدرت خود اذعان داشتند. بنابراین، آنچه آموزه‌ی ماکیاولی را جدید و بدیع می‌ساخت، صرفاً پذیرش استفاده از ابزارهای غیراخلاقی برای دستیابی و حفظ قدرت نبود.

خوانندگانی که با دقت بیشتری آثار ماکیاولی را بررسی کرده‌اند، دریافته‌اند که آموزش یک شهریار (یا به‌طور کلی‌تر، یک رهبر سیاسی) برای چگونه خوب نبودن، معادل با آموزش کاملاً بد بودن نیست. چه کسی نیاز دارد که یاد بگیرد چگونه خوب نباشد؟ پاسخ این است: کسانی که ذاتاً تمایل به نیکی

دارند. ماکیاولی استدلال می‌کند که اگر افراد ذاتاً شرور آثار او را مطالعه کنند، خواهند آموخت که بین بی‌رحمی به‌درستی اعمال شده؛ که تنها بر تعداد اندکی از افراد مشکل‌ساز اعمال می‌شود، و بی‌رحمی نادرست؛ که به‌طور مداوم و بر تعداد فزاینده‌ای از مردم اعمال می‌شود و در نتیجه، دشمنان یک شهریار یا رهبر را افزایش می‌دهد، تفاوت قائل شوند. به بیان دیگر، افراد بدکار خواهند آموخت که در به‌کارگیری زور، حداقل میزان ممکن را برای حفظ و تثبیت قدرت خود به کار گیرند.

در میان افراد تحصیل‌کرده، ماکیاولی عمدتاً به‌عنوان یک واقع‌گر/شناخته شده است. برای مثال، در فوریه ۲۰۱۳، دیوید بروکس در نیویورک تایمز گزارش داد که مطالعاتش در یک کلاس دربارۀ «استراتژی کلان» در دانشگاه ییل، او را به این نتیجه رسانده که ماکیاولی حقایق تلخی را دربارۀ مبانی و حفظ نظم سیاسی به خوانندگان می‌آموزد. او استدلال می‌کند که در برخی مواقع؛ به‌ویژه در سیاست خارجی، رهبران یا دولت‌ها ناچارند برای حفظ بقای خود از خشونت و فریب استفاده کنند؛ نمونه‌ای از این وضعیت، احتمالاً استفاده‌ی آمریکا از پهپادها در افغانستان و پاکستان است. با این حال، بروکس نتیجه می‌گیرد که این اقدامات بی‌رحم، خوشبختانه در نظام قانون اساسی ما استثنا هستند، نه قاعده. اما این تفسیر رایج از آموزه‌های ماکیاولی، به باور من، بیش از حد محدود و کلیشه‌ای است.

ماکیاولی، مانند سایر واقع‌گرایان کلاسیک، دیدگاهی بدبینانه نسبت به ذات انسان دارد. او به این دلیل به رهبران سیاسی می‌آموزد که چگونه خوب نباشند، زیرا معتقد است: «کسی که بخواهد در تمامی امور خوب باشد، در میان خیل آدمهای بد به نابودی کشیده خواهد شد.» او همچنین معتقد است: «به‌طور کلی می‌توان دربارۀ انسان‌ها گفت که آن‌ها ناسپاس، دمدمی‌مزاج، ریاکار، حيله‌گر، گریزان از خطر و حریص‌اند. تا زمانی که به آن‌ها نیکی می‌کنی، در کنارت هستند و خون، دارایی، زندگی و فرزندانشان را به تو تقدیم می‌کنند؛ البته زمانی که نیازی به آن‌ها نداری، اما هنگامی که به آن‌ها نیازمند شوی، به تو پشت می‌کنند.» او تصدیق می‌کند که «اگر همه‌ی انسان‌ها نیک بودند، آموزه‌های او بی‌فایده می‌شد؛ اما چون آن‌ها بدذات‌اند و به تعهداتشان پایبند نمی‌مانند، تو نیز مجبور نیستی به تعهدات در قبال آن‌ها وفادار بمانی.» با این حال، برای مسیحیانی که به آموزه‌ی گناه نخستین باور دارند، این ایده که اکثر انسان‌ها ذاتاً شرورند، چندان نوآورانه یا بدیع به نظر نمی‌رسد. در دوران ماکیاولی، مردم حداقل در ظاهر و به واسطه آموزش مسیحی بودند. افزون بر این، در میان مورخان باستانی که ماکیاولی به مطالعه‌ی آن‌ها توصیه می‌کند، واقع‌گرایانی مانند توسیدید نیز وجود داشتند. بنابراین، آموزه‌ی جدید ماکیاولی در دیدگاه بدبینانه‌ی او نسبت به طبیعت انسان یا در لزوم اعمال زور برای ایجاد نظم، امنیت و رفاه خلاصه نمی‌شود.

برای درک آنچه واقعاً در آموزه‌های ماکیاولی بدیع است، باید با دقت بیشتری به «جمهوری‌ها و شهرداری‌های خیالی» نگاه کنیم که او در تقابل با «حقیقت مؤثر» خود قرار می‌دهد. نخستین اثری که معمولاً به ذهن می‌آید، جمهوری افلاطون است، زیرا سقراط ادعان می‌کند که «شهری که در سخن ساخته/یم» هرگز در واقعیت وجود نخواهد داشت. سقراط به وضوح اعلام می‌کند که افراد شرور در شهرها از بین نخواهند رفت، مگر آنکه فیلسوفان پادشاه شوند یا پادشاهان فیلسوف. بنابراین، هدف اصلی جمهوری افلاطون، آموزش فیلسوفانی است که گفته می‌شود دارای تمامی فضایل‌اند، زیرا تنها آن‌ها می‌توانند به‌درستی حکومت کنند.

ارسطو در کتاب سیاست، معتدل‌تر و عمل‌گراتر به نظر می‌رسد؛ او از ایده‌هایی مانند فیلسوف-شاه سخن نمی‌گوید، بلکه استدلال می‌کند که از آنجا که افراد فاضل باید حکومت کنند، بهترین شهر باید به‌گونه‌ای طراحی شود که برخی از شهروندان را برای کسب فضیلت آموزش دهد تا بتوانند بر دیگران حکمرانی کنند. سیسرون تلاش کرد تا فلسفه را با سیاست عملی بیشتر پیوند دهد و مفهوم بزرگ‌منشی را مطرح کرد، اما آگوستین قدیس در شهر خدا (کتاب ۱۹، بخش ۲۳) در رد سیسرون استدلال کرد که شهر عادلانه‌ای در زمین نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ عدالت فقط در آسمان، نزد خدا یافت می‌شود. با این حال، آگوستین تأکید داشت که حاکمان، قضات و سرپرستان خانواده‌ها همچنان باید آموزش ببینند تا وظایف خود را در «شهر زمینی» به‌درستی انجام دهند. توماس آکویناس، رویکردی نزدیک‌تر به ارسطو اتخاذ کرد و فضایل اخلاقی و الزامات حکومت را از دیدگاه او پذیرفت، اما به فضایل اصلی—شجاعت، اعتدال، عدالت و خرد—سه فضیلت الهی یعنی امید، ایمان و عشق را نیز افزود. به‌طور کلی، سنتی که ماکیاولی در برابر آن موضع می‌گیرد، بر این باور بود که تنها گروهی/اندک از مردان فاضل باید آموزش ببینند تا بر دیگران حکومت کنند. به بیان دیگر، در مباحث سنتی درباره‌ی شیوه‌ی آموزش حاکمان و بهترین شکل حکومت، یک تمایل/اشرافی وجود داشت، یعنی گرایشی به حکومت گروهی اندک از افراد واقعاً خوب و خردمند. اما «حقیقت مؤثر» ماکیاولی کاملاً برخلاف این سنت است. آموزه‌ی او گرایشی دموکراتیک دارد و نسبت به اخلاق‌گرایی خام اندیشه‌های پیشین بدبین است. ترکیب این نگرش دموکراتیک با تردید در کارآمدی سیاسی فضیلت/اخلاقی، همان جایی است که، به باور من، نوآوری واقعی و حتی انقلاب فکری ماکیاولی در اندیشه‌ی سیاسی نهفته است.

هسته‌ی اصلی آموزه‌ی ماکیاولی به یک شه‌ریار درباره‌ی «چگونه خوب نباشد و چگونه این دانش را بسته به ضرورت به کار گیرد یا نگیرد» را می‌توان در بازتعریف او از فضایل سنتی مانند سخاوت، رحمت و ایمان یافت. با این حال، بنیان استدلال‌هایی که درباره‌ی این «فضایل» ارائه می‌دهد، در مشاهده‌ای کلی نهفته است؛ هم در بحث او درباره‌ی «شه‌ریاری‌های شه‌روندی» در شه‌ریار و هم در

ستایش او از جمهوری روم در کتاب گفتارها (۵-۱۰۱) که به وجود دو «طبع» در هر شهر اشاره دارد. در هر شهر، «مردم نمی‌خواهند تحت فرمان یا سرکوب بزرگان باشند و بزرگان می‌خواهند فرمان برانند و مردم را سرکوب کنند.» (۳۹) این دو طبع (umori) آشکارا در تضاد با یکدیگر هستند، به گونه‌ای که هیچ کدام جز به بهای دیگری نمی‌تواند ارضا شود. بنابراین، ماکیاولی ادعا می‌کند که هر شهر با یک تعارض اساسی میان کسانی که می‌خواهند حکومت کنند و کسانی که نمی‌خواهند تحت حکومت باشند مشخص می‌شود. (در اینجا تنها اشاره می‌کنم که ماکیاولی آشکارا باور ندارد که ارسطو در سیاست (۲۵a۱.۱۲۵۲-۳a۱۲۵۳) درست می‌گوید که اجتماعات سیاسی به‌طور طبیعی از خانواده‌ها و قبایل پدید می‌آیند. بلکه برعکس، ماکیاولی چنین القا می‌کند که بیشتر مردم نمی‌خواهند فرمان بپذیرند، چه برسد به اینکه سرکوب شوند. نظم سیاسی نه به‌صورت طبیعی، بلکه ساخته‌ی دست بشر پدید می‌آید) (گفتارها ۱۰۱)

بسته به قدرت نسبی این دو «میل»، که ماکیاولی آن‌ها را نیز چنین می‌نامد، سه نتیجه‌ی ممکن وجود دارد: شهریاری، آزادی، بی‌نظمی و هرج و مرج. در کتابی که ظاهراً به آموزش یک شهriار اختصاص دارد، ماکیاولی توضیح نمی‌دهد که چگونه می‌توان از طریق متعادل کردن این دو تمایل به آزادی دست یافت؛ این موضوع، محور بحث او در کتاب اول گفتارهایی بر لیوی است. اما در شهریاری، ماکیاولی خود را به توصیه‌ی این نکته محدود می‌کند که شهriار، چه با کمک بزرگان و چه با حمایت مردم به قدرت رسیده باشد، پس از دستیابی به قدرت باید حمایت مردم را بجوید. دلایلی که او ارائه می‌دهد، قابل توجه هستند: نخست، ماکیاولی خاطرنشان می‌کند که بزرگان همیشه خود را هم‌رتبه‌ی شهriار می‌دانند و برای حمایت خود، پیوسته خواستار مقام‌ها و امتیازات بیشتری می‌شوند. تلاش برای راضی نگه داشتن آن‌ها ناگزیر شکست خواهد خورد و، در صورت شکست، تنها بر شمار دشمنان شهriار افزوده خواهد شد. اما امکان راضی نگه داشتن مردم وجود دارد، زیرا «هدف مردم شرافتمندانه‌تر (onesto) از هدف بزرگان است، چراکه بزرگان می‌خواهند سرکوب کنند، در حالی که مردم تنها می‌خواهند سرکوب نشوند.»

دومین دلیلی که ماکیاولی ارائه می‌دهد مبنی بر اینکه چرا جلب حمایت مردم بهتر از حمایت بزرگان بلکه اساسی‌تر از آن است، این است که یک شهriار هرگز نخواهد توانست مردمی را که با او دشمنی دارند، تحت سلطه‌ی خود درآورد، زیرا آن‌ها بسیارند، در حالی که بزرگان اندک‌اند. همان‌طور که ماکیاولی با اشاره به نمونه‌هایی از «همشهریان دوست‌داشتنی» مانند چزاره بورجیا، آگاتوکلس و لیوروتو به خوانندگان خود یادآوری می‌کند، بزرگان در هر شهر خاص را می‌توان با بهانه‌ای فریبنده گرد هم آورد و قتل‌عام کرد؛ اما اگر شهriار همه یا بیشتر مردم خود را بکشد، دیگر کسی برای حکومت کردن نخواهد داشت. البته، ماکیاولی اذعان می‌کند که یک شهriار به زیردستانی

برای کمک در حکمرانی نیاز دارد؛ اما او خاطرنشان می‌کند که یک شه‌ریار می‌تواند به‌خوبی بدون هیچ مجموعه‌ی خاصی از بزرگان/اداره کند، زیرا شه‌ریار «می‌تواند هر روز آن‌ها را بسازد و از بین ببرد» (۴۰). او برخی را با اعطای زمین و مناصب به مقام بزرگی می‌رساند، یا برعکس، آن‌ها را با سلب زمین‌ها، مناصب و حتی جان‌شان از بین می‌برد. ماکیاولی بدین ترتیب به خواننده‌ی خود نشان می‌دهد که بزرگان از حیث ذات با عوام تفاوتی ندارند؛ بلکه «عظمت»، محصول جایگاه فرد است. چنان‌که در گفتارها (۱.۵۸) می‌گوید، «طبیعت/انسانی در همه یکسان است»، اما کسانی که مناصب عالی به آن‌ها اعطا شده است، به دلیل قدرت و دارایی بیشتر، دیگر مانند دیگران خود را در معرض سرکوب نمی‌بینند. آن‌ها، برخلاف مردم که صرفاً نمی‌خواهند سرکوب شوند، در نتیجه‌ی جایگاه والای خود تمایل پیدا می‌کنند که با سرکوب دیگران، دارایی بیشتری به دست آورند.

ماکیاولی، مانند ارسطو در اخلاق نیکوماخوسی، بیان می‌کند که بزرگان در اثر آموزش و تجربه‌ی خود، به این باور می‌رسند که فضیلت‌مند بوده و شایسته‌ی حکومت هستند. همچنین، مانند ارسطو، او نیز پیشنهاد می‌کند که ستایش و نکوهش/بزار/اصلی‌ای هستند که انسان‌ها از طریق آن‌ها درک می‌کنند که چه چیزی خوب یا بد، فضیلت یا رذیلت است. اما در حالی که ارسطو فضیلت حقیقی را در «حد وسط» میان دو افراط و تفریط جست‌وجو می‌کند، ماکیاولی ویژگی‌هایی را که به‌عنوان فضیلت یا رذیلت شناخته می‌شوند، به‌صورت دوتایی‌های متضاد فهرست می‌کند: سخاوت‌مند یا خسیس، بخشنده یا آزمند، بی‌رحم یا مهربان، پیمان‌شکن یا وفادار، و غیره. و زمانی که فضیلت‌ها کاملاً در مقابل رذیلت‌ها قرار داده شوند، دیگر حد وسطی میان آن‌ها وجود ندارد. ماکیاولی علاوه بر این معتقد است که یک شه‌ریار نمی‌تواند همه‌ی صفاتی را که خوب تلقی می‌شوند، در خود داشته باشد. از این رو، «فضیلتی» (virtù) که او توصیه می‌کند، ترکیبی از آنچه به‌طور سنتی خوب و بد تلقی شده است به نظر می‌رسد. ویژگی‌های خوب در فهرست متضادهای او شامل فضایل کهن مانند سخاوت و همچنین فضایل مسیحی مانند نیکوکاری و ایمان هستند؛ اما دشواری انتخاب درست و نوآوری ماکیاولی نه در این ترکیب، بلکه در جای دیگری نهفته است. در نگاه نخست، دشواری در این نکته است که یک شه‌ریار برای حفظ حکومت خود، ناگزیر بدنامی ناشی از برخی رذایل را متحمل خواهد شد. و چون فضیلت و رذیلت صرفاً مسائلی وابسته به ستایش، نکوهش و شهرت هستند، ماکیاولی چنین نتیجه می‌گیرد که: «شه‌ریار خردمند باید از بدنامی آن رذایلی که حکومتش را از او می‌گیرند، بپرهیزد؛ اما نباید نگران بدنامی آن رذایلی باشد که بدون آن‌ها حفظ حکومت دشوار است.» او در نهایت می‌گوید: «اگر کسی همه چیز را به‌دقت بررسی کند، درمی‌یابد که چیزی ممکن است فضیلت به نظر برسد، اما اگر ادامه یابد، موجب نابودی‌اش می‌شود؛ و چیز دیگری ممکن است رذیلت به نظر برسد، اما اگر ادامه یابد، امنیت و آسایش او را تضمین می‌کند.» (۶۲) به بیان دیگر، فضیلت (virtù) صرفاً یک موضوع وابسته به نظر یا شهرت نیست؛ بلکه می‌تواند ظاهری یا

واقعی باشد. مشکلی که ماکیاولی در اینجا، هرچند به صورت غیرمستقیم، مطرح می کند، این است که مردم تاکنون به درستی درک نکرده اند که چه چیزی واقعاً فضیلت و چه چیزی واقعاً رذیلت است. بنابراین، او برداشتی جدید و عینی از آنچه حقیقتاً در یک فرمانروا خوب یا بد است، ارائه می دهد.

او بحث خود را با مشخص کردن این موضوع آغاز می کند که کدامیک از ویژگی های متضاد، که به طور سنتی فضیلت محسوب می شدند، باید توسط یک شهريار صاحب فضیلت کنار گذاشته شود و کدامیک از رذایلی که به او نسبت داده می شوند، در صورت تمایل به حفظ حکومت، باید پذیرفته شوند. نخستین فضیلت ظاهری که ماکیاولی مورد بررسی قرار می دهد، سخاوت است.

سخاوت به طور سنتی به عنوان یک فضیلت مورد ستایش قرار گرفته بود. اما ماکیاولی مخالفت می کند و می گوید: شهرياری که تلاش می کند با پاداش های سخاوتمندانه به دوستانش و برگزاری نمایش های پرزرق و برق برای خود نامی به عنوان فردی سخاوتمند بسازد، ناگزیر منابع خود را به سرعت از بین خواهد برد. و هنگامی که منابعش را از دست بدهد، مجبور خواهد شد با وضع مالیات های جدید بر مردم خود، هزینه ها را جبران کند، که این امر نفرت آن ها را برمی انگیزد. در نتیجه، او حمایت بسیاری را از دست خواهد داد و، پس از آنکه فقیر شد، مورد تحقیر همگان قرار خواهد گرفت. بنابراین، برای یک شهريار بهتر است که در کوتاه مدت شهرتی به عنوان فردی خسیس یا صرفه جو داشته باشد تا بتواند منابع خود را برای دفاع از خویش در برابر هر دشمنی که به او حمله کند، حفظ کند، بی آنکه بار مالی آن را بر دوش مردم بگذارد. در درازمدت، ماکیاولی نتیجه می گیرد که چنین شهرياری در واقع نسبت به «همه ی کسانی که از آن ها چیزی نمی گیرد، که شمارشان بی نهایت است، سخاوتمند است» و تنها نسبت به «آن اندک افرادی که به آن ها چیزی نمی بخشد، خسیس به شمار می آید.» (۶۳)

ماکیاولی اذعان دارد که سه تن از شخصیت های تاریخی که او شهريار را به پیروی از آن ها تشویق می کند؛ اسکندر، سزار و کوروش، از نظر او، در معنای مورد نظرش، سخاوتمند نبوده اند. او می پذیرد که شهريارهایی مانند این فرماندهان کهن، در فرایند به دست آوردن قدرت می توانستند به معنای سنتی سخاوتمند باشند، زیرا آن ها اموال را از دیگران می گرفتند و به حامیان خود می بخشیدند. اما او هشدار می دهد که پس از دستیابی به قدرت، این شهريارها دیگر نمی توانند اموال مردمی را که اکنون به عنوان اتباعشان محسوب می شوند، همچنان ببخشند، بدون اینکه خشم و نفرت آن ها را برانگیزند. ماکیاولی توصیه نمی کند که شهريارهای دولت های مدرن همچون فرماندهان فاتح دوران باستان شوند. او یک مفهوم جدید از رهبری را ترویج می کند.

بحث ماکیاولی درباره‌ی اینکه آیا یک شه‌ریار باید مهربان باشد یا بی‌رحم، محبوب باشد یا مورد ترس واقع شود، همان الگوی تحلیل او درباره‌ی سخاوت را دنبال می‌کند. او نه تنها مفاهیم سنتی نیکی و بدی را معکوس می‌کند، بلکه به شه‌ریار توصیه می‌کند که منافع اکثریت را تأمین کند و نه اینکه تنها به یک اقلیت اشرافی توجه داشته باشد. چزاره بورجیا نمونه‌ای برجسته در این زمینه ارائه می‌دهد. ماکیاولی پیش‌تر در شه‌ریار اشاره کرده بود که چزاره با انتصاب فردی بی‌رحم به نام رامیرو د اورکا، حکومتی "خوب" در رومانیا برقرار کرد. رامیرو وظیفه داشت که اربابان پیشین آن منطقه را که به دنبال ثروتمند شدن از راه قتل و غارت اتباع خود بودند، به مجازات برساند. اما پس از آنکه رامیرو بیشتر تب‌ه‌کاران سرشناس را زندانی یا اعدام کرد و دیگران را از طریق وحشت‌افکنی به اطاعت واداشت، چزاره دریافت که این روش‌های بی‌رحمانه دیگر ضروری نیستند و ممکن است حتی باعث نفرت مردم/ز/و شوند. بنابراین، برای اینکه نشان دهد این قساوت از جانب او نبوده، بلکه ناشی از طبیعت خشن وزیرش بوده است، ابتدا یک دادگاه مدنی در مرکز منطقه تأسیس کرد و یک رئیس عالی‌رتبه و وکلایی برای تمام شهرها منصوب نمود. سپس، رامیرو را کشت و بدن تکه‌تکه‌شده‌ی او را در میدان عمومی، در کنار یک تخته‌ی چوبی و یک چاقوی خون‌آلود، به نمایش گذاشت تا نشان دهد که این گونه بی‌رحمی دیگر تحمل نخواهد شد. (۸) چزاره به بی‌رحمی شهرت یافت، اما ماکیاولی استدلال می‌کند که او در حقیقت بسیار مهربان‌تر از مردم فلورانس بود، که فقط برای اینکه متهم به قساوت نشوند، اجازه دادند که شهر پیستویا نابود شود. (۶۵) چون یک شه‌ریار جدید برای برقراری نظم نیاز به استفاده از زور دارد، ماکیاولی تأکید می‌کند که او نمی‌تواند از کسب شهرت به عنوان فردی بی‌رحم اجتناب کند. ماکیاولی می‌پذیرد که بهترین حالت این است که یک شه‌ریار هم مورد ترس باشد و هم محبوب، همان‌طور که یک شه‌ریار جدید اگر موفق شود نظم را در جایی که قبلاً بی‌نظمی بوده برقرار کند، ممکن است به این هدف برسد. اما، از آنجا که دستیابی به هر دو دشوار است، ماکیاولی نتیجه می‌گیرد که صلاح است که یک شه‌ریار مورد ترس واقع شود. انسان‌ها از روی "عشق" قول‌های زیادی می‌دهند، اما تا زمانی که از آن‌ها خواسته نشود که به قول‌هایشان عمل کنند. اما هنگامی که مجبور به انجام تعهدات خود می‌شوند، سر باز می‌زنند و شورش می‌کنند. یک شه‌ریار که تنها بر سخنان مردم تکیه کند، سقوط خواهد کرد، زیرا: "عشق، زنجیری است از تعهد، که چون انسان‌ها پلیدند، در هر فرصتی که برای سود شخصی‌شان پیش آید، آن را پاره می‌کنند؛ اما ترس، زنجیری است که از وحشت مجازات ساخته شده و هرگز از میان نمی‌رود." (۶۶-۶۷) به عبارت دیگر، مردم تنها زمانی به وعده‌هایشان عمل خواهند کرد که شما ابزار لازم برای وادار کردن آن‌ها به این کار را داشته باشید.

نیکولو ماکیاولی در بحث خود درباره فضایل واقعی یا کارآمد «سخاوت» و «رحمت» این نکته را متذکر می‌شود که شه‌ریار باید مراقب باشد که همواره مورد ترس باشد، اما نباید مورد نفرت قرار

گیرد. او تأکید می‌کند که شه‌ریار زمانی از نفرت مردم در امان خواهد بود که از دست‌درازی به اموال و زنان شه‌روندان و اتباع خود بپرهیزد. ماکیاولی با لحنی تکان‌دهنده خاطرنشان می‌کند که یک مرد، مرگ پدرش را (که به هر حال روزی باید می‌مرد) زودتر از دست دادن میراث خانوادگی‌اش فراموش می‌کند. بر همین اساس، او شه‌ریار را ترغیب می‌کند که نوعی خویش‌داری، اگر نه اعتدال، را در پیش گیرد تا مبادا طمع‌کار تلقی شده و منفور گردد. با این حال، ماکیاولی این توصیه را نه بر مبنای تمایل شه‌ریار به نیک‌نامی و فضیلت، بلکه بر پایه مصلحت و منفعت شخصی او به‌عنوان شه‌ریار بیان می‌کند. او استدلال می‌کند که حفظ قدرت شه‌ریار تنها در صورتی امکان‌پذیر است که او از تعرض به اموال اتباع خود خودداری کند. ماکیاولی در تلاش است تا شه‌ریاری را که به‌عنوان یکی از بزرگان، خواهان فرمانروایی است، قانع کند که بهترین راه برای دستیابی به این هدف، تأمین امنیت مردم در جان، خانواده و دارایی‌هایشان است تا آنان احساس ستم‌دیدگی نکنند.

در بحث از رحمت و قساوت، همچون سخن او درباره سخاوت، ماکیاولی اذعان دارد که برخی از سرداران نامدار دوران باستان استثنائاتی بر این قاعده بوده‌اند. او یادآور می‌شود که هانیبال، فرمانده بزرگ کارتاژ، نمی‌توانست ارتش عظیم خود را، که متشکل از مردانی با آداب، وفاداری‌ها و زبان‌های گوناگون بود و در سرزمینی بیگانه می‌جنگید، بدون توسل به «قساوتی غیرانسانی» تحت کنترل درآورد. به همین ترتیب، ماکیاولی اشاره می‌کند که اگر پیامدهای سوء «رحمت» اسکپیوی رومی، که در نهایت هانیبال را شکست داد، با مداخله سنا جبران نمی‌شد، نظم و موفقیت ارتش روم به خطر می‌افتاد. ماکیاولی جزئیات واقعه‌ای را که در آن اسکپیو رحمت به خرج داده بود ذکر نمی‌کند، اما خوانندگان در صورت مراجعه به کتاب لیوی (۸: ۲۹-۹) درمی‌یابند که اسکپیو از مجازات افسری که مردمان یک سرزمین مغلوب را نابود کرده بود، خودداری کرد. با نادیده گرفتن تخلف این افسر، که خود نیز اشراف‌زاده‌ای بود، و همچنین با قصور در انتقام‌گیری از ظلمی که بر مردم مغلوب رفته بود، اسکپیو زمینه شورش‌های احتمالی را هم در میان ارتش روم و هم در میان اتباعش فراهم کرد. اگر سنا برای اجرای قانون و بازگرداندن نظم مداخله نمی‌کرد، ارتش روم قادر نبود با شکست دادن کارتاژی‌های بی‌رحم، جمهوری روم را نجات دهد.

شه‌ریار فضیلت‌مند در اندیشه ماکیاولی از برانگیختن نفرت مردم خودداری می‌کند، اما این به معنای دوستی صرف با آنان نیست. برعکس، ماکیاولی استدلال می‌کند که شه‌ریار باید هم متحدان و هم مردم خود را بفریبد.

در بررسی این پرسش که شه‌ریار چگونه باید به پیمان‌های خود وفادار بماند، ماکیاولی تصریح می‌کند که از آنجا که او نمی‌تواند انتظار داشته باشد دیگران به وعده‌هایشان پایبند باشند، نباید صرفاً بر قدرت (یا ترسی که از آن برمی‌خیزد) تکیه کند. او خاطرنشان می‌کند که «دو شیوه نبرد

وجود دارد: یکی به وسیله قوانین، دیگری با توسل به زور. نخستین شیوه، خاص انسان است و دومی ویژه حیوانات؛ اما از آنجا که روش نخست اغلب کافی نیست، باید به دومی نیز متوسل شد.» او می‌افزاید که این آموزه «به‌طور ضمنی از سوی نویسندگان باستانی به شهریاران آموزش داده شده است، چراکه گفته‌اند آشیل و بسیاری از شهریاران دوران باستان برای تربیت به کایرون، قنطورس (موجودی نیمه‌انسان، نیمه‌حیوان)، سپرده شده بودند.» به گفته ماکیاولی، «داشتن آموزگاری که نیمی انسان و نیمی حیوان است، چیزی جز این را نمی‌رساند که شهریار باید بدانند چگونه از هر دو سرشت (انسانی و حیوانی) بهره ببرد.» ناتوانی در شناخت و مقابله با ابعاد حیوانی سرشت انسان، پدیده‌ای به‌ویژه مدرن یا در بستر اندیشه ماکیاولی، امری مسیحی به نظر می‌رسد.

از میان شیوه‌های جنگیدن که خاص حیوانات است، ماکیاولی توصیه می‌کند که شهریار باید همچون روباه و شیر عمل کند، «زیرا شیر قادر به دفاع از خود در برابر دام‌ها نیست و روباه نیز در برابر گرگ‌ها بی‌دفاع است.» او در ادامه هشدار می‌دهد که «آنان که تنها به روش شیر (یعنی صرفاً بر قدرت قهری) تکیه می‌کنند، این حقیقت را در نمی‌یابند.» در کتاب *در باب وظایف*، سیسرون پسر خود را ترغیب کرده بود که از شیوه‌های حیوانی نبرد، چه شیوه شیر و چه شیوه روباه، پرهیز کند، مگر آنکه ضرورت مطلق برای به‌کارگیری آن‌ها وجود داشته باشد. افزون بر این، سیسرون به فرزند خود هشدار داده بود که تدابیر فریبکارانه و بزدلانه، به‌ویژه برای یک اشراف‌زاده نجیب، که شاید بیش از هر چیز باید به قول و قرار خود پایبند باشد، ننگ‌آور است. ماکیاولی این توصیه سیسرون را کاملاً وارونه می‌کند و تأکید دارد که شهریار باید هم از زور و هم از فریب بهره گیرد تا بتواند یک دولت را به دست آورده و حفظ کند. او حتی پا را فراتر می‌گذارد و استدلال می‌کند که «یک فرمانروای محتاط... نه می‌تواند و نه باید به پیمان‌های خود پایبند بماند، هرگاه پایبندی به آن‌ها به زیانش تمام شود و شرایطی که او را به وعده دادن واداشته بودند، از میان رفته باشند.» درست به این دلیل که اوضاع همواره در حال تغییر است، یک شهریار زیرک همیشه می‌تواند دلیلی برای نقض وعده‌های خود بیابد.

در تأکید بر لزوم به‌کارگیری فریب در کنار زور، ماکیاولی ممکن است چنین به نظر برسد که وفاداری به عهد را معادل با صداقت و پایبندی به وعده‌های خود می‌داند. با این حال، او این بحث را بر پایه پیوند میان ایمان و دین استوار می‌سازد و توصیه خود را با وارونه کردن طنزآمیز «قاعده طلایی» توجیه می‌کند. او اذعان دارد که: «اگر همه انسان‌ها نیک بودند، این آموزه صحیح نمی‌بود؛ اما از آنجا که آنان شرورند و نسبت به تو به عهد خود وفادار نمی‌مانند، تو نیز نباید نسبت به آنان وفادار بمانی» (ص ۶۹). ماکیاولی ابتدا خاطرنشان می‌سازد که نویسندگان باستانی ضرورت جنگیدن هم به شیوه انسانی و هم به شیوه حیوانی را پذیرفته بودند و از این طریق تلویحاً نشان می‌دهد که

شاید متجددان از این ضرورت غافل باشند. اما پیوندی که او میان وفاداری و دین برقرار می‌کند، باید خواننده را متوجه این نکته سازد که برای مسیحیان، که به‌طور مفروض به آموزه «گناه نخستین» باور دارند، نادیده گرفتن لزوم مواجهه با جنبه‌های حیوانی سرشت انسان امری شگفت‌آور خواهد بود. در حقیقت، ماکیاولی اشاره می‌کند که یکی از مسیحی‌ترین شهریاران، نه تنها به‌خوبی می‌دانست چگونه همچون روباه رفتار کند، بلکه همچنین در پوشاندن این خصلت و در وانمود کردن و تزویر مهارت داشت. او پاپ الکساندر ششم را نمونه کامل چنین شهریاری معرفی می‌کند و می‌نویسد که او «هرگز کاری نکرد و هرگز به چیزی نیندیشید، جز اینکه چگونه مردمان را بفریبد، و همواره کسی را می‌یافت که بتواند این کار را با او انجام دهد.» دیگر شهریاران و مردمان، اغلب سخنان این پاپ را باور می‌کردند، به‌ویژه زمانی که او به نام خدایی که نماینده‌اش بر زمین شمرده می‌شد، سوگند یاد می‌کرد. بنابراین، ماکیاولی خاطرنشان می‌سازد که «هرگز کسی نبوده است که با قدرتی بیشتر چیزی را ادعا کند و با سوگندهایی قوی‌تر آن را تأیید نماید، اما کمتر از او به آن پایبند باشد» (ص ۷۰).

شهریاران باستان ممکن است فرماندهان بهتری بوده باشند، اما ماکیاولی بر این باور است که شهریاران مدرن در فن تزویر و ریاکاری مهارت بیشتری دارند. او که در نیمه نخست شهریار خوانندگان مدرن را به مطالعه فنون جنگی به‌کاررفته در دوران باستان فرامی‌خواند، در نیمه دوم رساله خود توصیه می‌کند که این فنون را با هنر مدرن تزویر، که آن را به‌ویژه با مسیحیت مرتبط می‌داند، در هم آمیزند. برخلاف امپراتوران روم که ماکیاولی به آن‌ها می‌پردازد، شهریاران مسیحی نمی‌توانستند امید داشته باشند که پس از مرگشان، در صورتی که خدماتشان به مردم، سنا، و شهر شایسته چنین افتخاری تشخیص داده می‌شد، همچون خدایان شهر پرستیده شوند. این شهریاران، که ظاهراً پاداش خود را تنها در بهشت جست‌وجو می‌کردند، ادعای فروتنی بیشتری داشتند و تنها خود را خادمان خدا و مردمش می‌خواندند. برخلاف شهریاران بی‌دین، رهبران مسیحی برای درک اراده الهی به غیب‌گویان و پیشگویی‌ها متوسل نمی‌شدند. بنابراین، هنگامی که امور مطابق میلشان پیش نمی‌رفت، می‌توانستند این بدبیاری‌ها را به مشیت خدایی غیرقابل‌درک نسبت دهند. به‌جای پذیرش مسئولیت رنج‌های مردم، آنان می‌کوشیدند که با دل‌داری و تسکین، درد و محنت آنان را کاهش دهند. زیرک‌ترین شهریاران مدرن نه‌تنها می‌دانستند که «باید به‌گونه‌ای ظاهر شوند که گویی رحیم، وفادار، انسان‌دوست، درستکار و دیندارند»، بلکه آگاه بودند که «شهریار، و به‌ویژه شهریاری تازه‌قدرت‌یافته، نمی‌تواند همواره به همه آنچه مردمان را بدان نیک می‌خوانند، پایبند بماند، چراکه او غالباً ناگزیر است، برای حفظ قدرت خود، برخلاف وفاداری، محبت، انسانیت و دین عمل کند» (ص ۷۰).

ماکیاولی تأکید دارد که شه‌ریار باید نهایت دقت را به خرج دهد تا چیزی جز سخنان «رحیمانه، وفادارانه، انسان‌دوستانه، صادقانه و به‌ویژه دین‌مدارانه» بر زبان نیاورد. از آنجا که بیشتر مردم بر اساس ظواهر قضاوت می‌کنند، اگر پیامدهای اقدامات شه‌ریار با توجیهات او درباره اهداف و انگیزه‌هایش هم‌خوانی داشته باشد، آنان باور خواهند کرد که او همان‌گونه که می‌گوید، عمل کرده است. ماکیاولی نتیجه می‌گیرد که «در تمامی اعمال انسان‌ها، و به‌ویژه شه‌ریاران، که هیچ دادگاهی برای استیناف در کار نیست، تنها نتیجه اهمیت دارد. بنابراین، اگر شه‌ریاری قدرت را به چنگ آورد و آن را حفظ کند، ابزارهای او همواره مشروع تلقی خواهند شد و همگان او را ستایش خواهند کرد» (ص ۷۱). این سخن مشهور، که اغلب به‌طور نادرست و ساده‌انگارانه به این جمله تقلیل داده شده است که «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، در حقیقت اشاره به یک هدف مشخص دارد: به دست آوردن و حفظ دولت. افزون بر این، این هدف، به‌ویژه از دیدگاه مردم، توجیه‌گر ابزارهای به‌کاررفته خواهد بود. اگر شه‌ریاری بتواند امنیت جان، خانواده و دارایی‌های اتباع خود را تأمین کند، مردم باور خواهند کرد که او به‌راستی با رحمت، وفاداری، انسانیت و صداقت، و برای رضای خدا و مردمش عمل می‌کند. با این حال، ماکیاولی بارها به خوانندگان خود یادآوری می‌کند که شه‌ریاران، در حقیقت، تنها برای دستیابی و حفظ قدرت و شهرت خویش دست به عمل می‌زنند.

بازتعریف ماکیاولی از «فضایل» حقیقی یک فرمانروا، بی‌تردید نوعی واسازی بنیادین از مفاهیم «فضیلت» و «حکمرانی» محسوب می‌شود. او به‌جای آنکه فرمانروایی را تلاشی شریف بداند که از سر وظیفه‌شناسی و برای تحقق خیر مشترک انجام می‌گیرد، استدلال می‌کند که حکمرانی مؤثر، صرفاً بر اساس محاسبه‌ای هوشمندانه از بهترین ابزارهایی است که یک انسان بلندپرواز می‌تواند برای ارضای میل خود به فرمان دادن و سلطه‌جویی به کار گیرد. «حقیقت مؤثری» که ماکیاولی آموزش می‌دهد این است که کسی که سودای فرمانروایی دارد، بیش از هر چیز و به شکلی مطمئن‌تر، از طریق تضمین امنیت جان، خانواده و دارایی‌های اتباع خود، میل خود به سلطه را ارضا خواهد کرد. هنر حکمرانی، در روایت ماکیاولی، نه در تربیت اشراف به‌منظور تبدیل‌شدن به فرمانروایانی فاضل، بلکه در متقاعد کردن کسانی است که میل به فرمانروایی دارند تا از طریق تأمین امنیت مردم، آن‌ها را از ظلم و ستم در امان نگاه دارند. این کار نه از سر تعهد به خیر مشترک یا ارزش‌های متعالی، بلکه صرفاً از طریق همسوسازی این هدف با میل شخصی آنان به قدرت انجام می‌شود.

میان میل شه‌ریار به فرمانروایی و میل مردم به امنیت، نوعی تقاطع ممکن است وجود داشته باشد، اما این دو خواسته در ذات خود در تضادند؛ در واقع، تصور راه‌هایی که بتواند هر دو را به‌طور هم‌زمان برآورده سازد، نیازمند نبوغی خارق‌العاده است. ماکیاولی یکی از این راه‌ها را چنین نشان می‌دهد: او یادآوری می‌کند که دو شیوه جنگیدن وجود دارد—روش انسانی، که مبتنی بر قانون است، و روش

حیوانی، که متکی بر زور و فریب. ماکیاولی نمونه‌ای از جنگیدن به شیوه انسانی را در نظام حکومتی فرانسه می‌بیند، که به زعم او پادشاهی‌ای منظم و به‌خوبی اداره‌شده است. او تصریح می‌کند که نخستین و مهم‌ترین نهادی که آزادی و امنیت پادشاه فرانسه را تضمین می‌کند، پارلمان است (ص ۷۰). سپس چنین توضیح می‌دهد: «کسی که این پادشاهی را بنیان نهاد، از یک سو، با آگاهی از جاه‌طلبی و گستاخی بزرگان، و با تشخیص ضرورت مهار آنان، و از سوی دیگر، با وقوف بر نفرت عمومی مردم از طبقه اشراف، که ریشه در ترس آنان داشت، و با قصد تأمین امنیتشان، ترتیبی داد که این مسئله دغدغه شخصی پادشاه نباشد، تا بدین ترتیب، از ملامتی که در صورت جانب‌داری از عامه مردم از سوی اشراف و در صورت جانب‌داری از اشراف از سوی مردم متوجه او می‌شد، در امان باشد. پس او دآوری ثالث را مقرر داشت که بدون آنکه پادشاه را در معرض سرزنش قرار دهد، اشراف را مهار کند و به نفع طبقات پایین‌تر عمل نماید» (ص ۷۰-۷۵).

با توانمندسازی مردم برای مقاومت در برابر جاه‌طلبی و گستاخی اشراف از طریق متهم کردن و محاکمه آنان به جرایمی علیه پادشاه، پارلمان فرانسه نه‌تنها به امنیت مردم، بلکه به امنیت خود پادشاه نیز کمک کرد. در یک نظام سلطنتی، قوانین همان قوانین پادشاه‌اند. و کسانی که قدرت تهدید حکومت او را دارند، اشراف یا «بزرگان» هستند که خود را هم‌طراز پادشاه می‌بینند و در پی کسب ثروت و قدرت بیشتر برای خود، و حتی در برخی موارد، خود را جایگزین او می‌دانند. با اعطای قدرت به مردم برای مهار تکبر و جاه‌طلبی اشراف، ایجاد چنین دادگاهی به پادشاه این امکان را داد که از مردم به‌عنوان ابزاری برای تثبیت حکومت خود استفاده کند، بدون آنکه مستقیماً یا با اعمال زور علیه اشراف اقدام نماید.

همان‌گونه که سزار بورجا با استفاده از رامیرو، حکومت مطلوبی را در رومانا برقرار کرد؛ ابتدا با ایجاد رعب و وحشت در میان مردم برای تسلیم شدن، و سپس با اجتناب از مسئولیت روش‌های بی‌رحمانه خود از طریق جایگزینی دستیارش با یک دادگاه مدنی، ماکیاولی پیشنهاد می‌کند که پادشاه فرانسه نیز برای تثبیت حکومت خود و فرار از سرزنش بابت روش‌های مورد استفاده، دادگاهی را تأسیس کرده که در آن، مردم بر اشراف قضاوت می‌کنند. ماکیاولی اذعان می‌کند که فرماندهانی چون آگاتوکلس یا سوروس می‌توانند برای حفظ قدرت خود تا پایان عمرشان، به‌طور مؤثر از زور و فریب استفاده کنند؛ در واقع، او تصریح می‌کند که تا زمانی که این «مردان سرسخت» برای حفظ موقعیت خود به ارتشی حرفه‌ای متکی باشند، نه‌تنها باید به‌طور مداوم به استفاده از این شیوه‌های حیوانی ادامه دهند، بلکه ناگزیرند به سربازان خود اجازه دهند که مردم را تحت ستم قرار دهند. اما او پیشنهاد می‌کند که یک شهریار، همانند هیرو، بهتر است که سربازان مزدور را، که برای کسب قدرت

به کار گرفته‌اند، با اتباع یا شهروندان آموزش‌دیده جایگزین کند تا قدرت خود را حفظ نماید (شهریار، فصل‌های ۶، ۱۳، ۲۵، ۵۵-۵۶).

بدین ترتیب، ماکیاولی در شهریار می‌کوشد خوانندگان سلطنت طلب خود را متقاعد سازد که نوعی سلطنت مشروطه را بنیان نهند؛ حکومتی که بر پایه ارتشی متشکل از مردم خودشان استوار بوده و با موازنه قدرت، حاکمیت قانون را تضمین کند. به عبارت دیگر، او توسعه دولت-ملت مدرن را پیش‌بینی می‌کند. از آنجا که چنین دولتی تنها در قلمرویی نسبتاً وسیع می‌توانست ایجاد شود، ماکیاولی شهریار را با دعوت مشهور خود از خاندان مدیچی برای گردآوری و آموزش یک ارتش جهت «پس گرفتن ایتالیا و رهایی آن از دست بربرها» به پایان می‌برد.

آنچه ماکیاولی در شهریار، که دست‌کم ظاهراً خطاب به یکی از شاهزادگان خاندان مدیچی نوشته شده، ذکر نمی‌کند اما در گفتارها (۱۱۶، ۵۲؛ ۳۲۲، ۲۸) صریحاً بیان می‌دارد، این است که یک رهبر سیاسی جوان و فاضل که در رأس یک ارتش شهروندی قرار دارد و حمایت مردمی را به شیوه‌ای که ماکیاولی در شهریار توصیه می‌کند؛ یعنی برای کسب و حفظ قدرت شخصی، جلب می‌کند، بزرگ‌ترین تهدید برای بقای یک جمهوری محسوب می‌شود. مردم عادی متوجه بذره‌ای استبداد، که در پس لطف‌هایی که یک رهبر مردمی در حق آنان روا می‌دارد پنهان شده است، نمی‌شوند. آنان که از سرکوب اشرافی که پیش‌تر بر آنان سلطه داشته‌اند خوشحالند (۱۱۶)، اغلب مایلند ببینند که این رهبر محبوب محدودیت‌های قانون اساسی را، که از تبدیل شدن یک فرد به مستبد جلوگیری می‌کند، از میان بردارد (۲۵-۱۲۰). در حالی که ماکیاولی در شهریار نوعی اتحاد میان شهریار و مردم را برای مهار بزرگان توصیه می‌کند، در گفتارها تلاش دارد تا نوعی اتحاد میان سایر «بزرگان» و مردم را علیه هر شهریار یا مستبد نوظهوری ایجاد کند. راهکارهایی که ماکیاولی برای مقابله با تهدید بالقوه یک شهریار در جمهوری پیشنهاد می‌دهد، نخست این است که مردم و سایر شهروندان جاه‌طلب را نسبت به نیت و بلندپروازی‌های رهبران جوانی که ظاهراً بافضیلت به نظر می‌رسند بدگمان کند (۲۸-۳۰). به بیان دیگر، او از آنان می‌خواهد که فریب ظاهر دیانت، شفقت، و انسان‌دوستی‌ای را که به یک شهریار توصیه کرده بود، نخورند و گمان برند که «فرماندهان» آنان اهداف پنهان و خطرناک‌تری در سر دارند.

دوم، ماکیاولی سایر شهروندان جاه‌طلب یا «بزرگان» را ترغیب می‌کند که برای جلب حمایت مردمی با قهرمانان جوان در حال ظهور رقابت کنند (۵۲). چنین رقابتی میان افراد مشتاق برای تصاحب مناصب عالی، به ناگزیر سیاست‌های عمومی‌ای را در پی خواهد داشت که به برآوردن خواسته‌های مردم معطوف است. برای تضمین چرخش قدرت و رعایت محدودیت‌های زمانی تصدی مناصب، ماکیاولی خاطر نشان می‌کند که شهروندان بلندپرواز باید نه تنها آماده واگذاری مقام‌هایی که در

اختیار داشته‌اند به رقبای خود باشند، بلکه باید پذیرای خدمت تحت فرمان آنان نیز باشند. برای افشای تلاش‌های افراد جاه‌طلب جهت سرنگونی جمهوری، ضروری است که رویه‌هایی برای متهم کردن و محاکمه این افراد در برابر هیئت‌های داوری بزرگ مردمی وضع شود. این محاکمات لزوماً نتایج عادلانه‌ای برای افراد مورد اتهام نخواهد داشت، اما تهدید مواجهه با چنین محاکمه‌ای، در بدترین حالت به‌عنوان عاملی بازدارنده برای جاه‌طلبی فردی عمل خواهد کرد. افزون بر این، خود این محاکمات این امکان را برای مردم فراهم می‌آورد که «آن هیجاناتی را که در شهرها پدید می‌آید» تخلیه کنند (۱.۷، ۲۰)

ماکیاولی تأکید می‌کند که مقاومت بی‌سازمان مردم در برابر تمایلات سرکوبگرانه اشراف برای مهار آنان کافی نیست. خشم کور یک جماعت می‌تواند ویرانگر باشد، اما این خشم به‌زودی فروکش می‌کند و در نتیجه هیچ تأثیر مثبت پایداری بر جای نمی‌گذارد (۱.۱۶؛ ۳.۱۱). طراحی نهادها به ذهنی واحد نیاز دارد، و برای تسلیح و سازمان‌دهی نیرویی کارآمد که بتواند شهری را از تهدیدهای خارجی حفظ کند و نظم داخلی آن را برقرار سازد، رهبری واحد لازم است. برتری بزرگ جمهوری‌ها بر حکومت‌های سلطنتی این نیست که آنان نیازی به شاهزادگان یا رهبران ندارند؛ بلکه در این است که در جمهوری‌ها، حکومت گرفتار یک فرد نمی‌شود، چراکه آنان قادرند پی‌درپی افراد مختلفی را انتخاب کنند که بتوانند متناسب با شرایط گوناگون عمل کنند (۱.۲۰؛ ۳.۹).

از آنجاکه هر اقدام سیاسی مؤثر نیازمند سازمان‌دهی و در نتیجه رهبری است، ماکیاولی تمامی نوشته‌های سیاسی خود را خطاب به افرادی در موقعیت قدرت یا کسانی که بلندپروازی دستیابی به آن را دارند، می‌نویسد. اما هنگامی که آنان را به تأسیس و حفظ «حکومت خوب» از طریق تأمین امنیت جان، خانواده و اموال اتباع یا هم‌میهنانشان ترغیب می‌کند، به حس عدالت، شفقت یا خیرخواهی عمومی آنان متوسل نمی‌شود. برعکس، او به جاه‌طلبی آنان؛ یعنی میلشان به جایگاه و ثروت، متوسل می‌شود. افشای بی‌اعتباری مفاهیم سنتی فضیلت و رذیلت، بخشی ضروری از استدلال گسترده‌تر او بود که حکومت نباید در خدمت منافع بهترین‌ها باشد، بلکه باید در خدمت منافع اکثریت قرار گیرد. تا زمانی که مردم باور داشته باشند که ممکن است انسان‌هایی حقیقتاً نیک، عادل، شجاع و خردمند برای هدایت دیگران پرورش یابند، در پی یافتن و تربیت چنین رهبران استثنایی خواهند بود. ماکیاولی ادعا نمی‌کند که چنین انسان‌هایی وجود ندارند؛ او صرفاً بر این باور است که آنان نمی‌توانند به‌طور مؤثر حکومت کنند و در صورتی که بخواهند بر اساس مفاهیم سنتی فضیلت حکومت کنند، هم خود و هم مردمشان متحمل رنج خواهند شد.

ماکیاولی انتظار ندارد که مردم عادی پیچیدگی‌های استراتژی نظامی یا طراحی نهادی را که ابزارهایی برای تأمین نیازهای اساسی آنان است، درک کنند. اما اطمینان دارد که آنان بهترین

داوران در مورد پیامدها و نتایج حکومت‌اند. حمایت تکان‌دهنده ماکیاولی از کاربرد زور و فریب، همراه با بی‌اعتبار کردن مفاهیم سنتی فضیلت و رذیلت، موجب شده است که خوانندگان اغلب از اهداف دموکراتیک یا مردمی که او به‌طور مداوم در پی تحقق آن‌ها از طریق بیان «حقیقت مؤثر» خود است، غافل بمانند. هنگامی که ماکیاولی فضیلت یا برتری فرمانروایان را بازتعریف می‌کند، آن را در کشف و اجرای راه‌هایی برای برآوردن میل مردم به عدم سرکوب خلاصه می‌کند. با تعیین خرسندی مردم به‌عنوان هدف واقعی و نهایی حکومت، و در نظر گرفتن مردم به‌عنوان داور میزان تحقق این هدف، ماکیاولی درک ما از هدف حکومت و معیار سنجش آن را تغییر داد. او همچنین ارزش و شأن خدمت به مردم را تا حد زیادی کاهش داد. شاید این نوسان بیش‌ازحد به سمت دیدگاه او سوق یافته باشد. [شاید نتیجه اندیشه‌های ماکیاولی، نگرش نسبت به حکومت بیش‌ازحد عمل‌گرایانه و مبتنی بر فریب و قدرت شده باشد، به‌گونه‌ای که دیگر کمتر به ارزش‌های اخلاقی و آرمان‌های والای خدمت به مردم توجه شود.]